

نگاهی به زندگی شیخ محمد واله
یکی از مشهورترین اساتید اخلاق حوزه خراسان

واله در چند گاه



۱۴۰۰ ۰۱ ۲۶
۸ صفحه ویژه نکوداشت شیخ محمد واله
۱۵ آوریل ۲۰۲۱ | ۰۷ رمضان ۱۴۴۲
شماره ۳۳۶۱ روزنامه شهرار
شنبه

افسانه یک شیخ در میان مردم!



نعیمه زینبی
روزنامه نگار

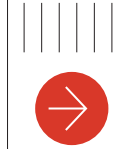
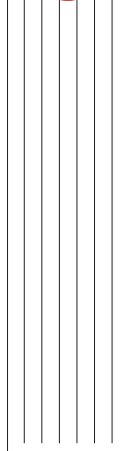
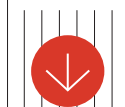
نوشتار پیش رو قرار نیست زندگی یک روحانی را از زاویه نگاه علما و بزرگان دین بررسی کند. شاید اگر خیلی دقیق حساب و کتاب کنیم، لازم باشد با چند استاد علم اخلاق و چند تن از استادان حوزه گفت و گو شود تا بگوییم که شیخ محمد واله چه شخصیت والایی داشته است. اگر بخواهیم با زبان رسمی سراغ ایشان برویم، باید بگوییم:

«حاج شیخ محمد واله، از علمای خودساخته و وارسته، از خطبای مخلص و دلسوز و استادان علم اخلاق حوزه علمیه خراسان بود. روز سوم دی ماه ۱۳۱۲ در شهر کاشمر متولد شد و در این شهر دوره‌های مقدماتی و سطح را به پایان رساند. در بیست و پنج سالگی برای ادامه تحصیل و سکونت، به مشهد هجرت کرد و از محضر آیت‌... شیخ هاشم قزوینی و آیت‌... میرزا جواد آقا تهرانی و درس خارج آیت‌... میرزا حسنعلی مرابید بهره برد.» مرحوم واله برای هیچ سخنرانی و منبری پول نمی گرفت و هر چه داشت به راحتی می بخشید تا زمان مرگ جز کتاب‌هایش و چند دست لباس هیچ چیز دیگری در این دنیا باقی نگذارد. پدر شیخ از بزرگان کاشمر با ثروت بی شمار بود که همه آن‌ها را به مستأجران بخشید. وقتی به دنبال یافتن نشانه‌هایی از او هستیم، بیش از عنوان «آیت‌... محمد واله» به عنوان «شیخ محمد واله» برمی خوریم. انگار این سادگی و بی‌پیرایگی را حتی در عنوانش هم باید حفظ کند. بزرگان دین در جه علمی او را در حد اجتهاد می دانند و مردم او را مردی ساده می بینند که در مجالس این شهر منبر می رفته و همیشه یک دستمال پر از کتاب همراهش بوده که با اشاره‌های آن‌ها را می بخشیده است. به همین دلیل، من در این چند روایت به سراغ خاطره‌هایی رفته‌ام که مردم از ایشان دارند. روایت شیخ محمد واله روایت مردم است، روایت مردم از یک روحانی مردمی. آشنایی من با این نام بزرگ از میان کوچه‌ها و خیابان‌های محله «عنصری» بود، جایی که مردم وقتی داشتند از روضه‌های قدیمی محله‌شان تعریف می کردند، نامی هم از او در کنار دیگر بزرگان می آوردند. وقتی از آن‌ها می پرسیدم: «شیخ محمد واله که بود؟» می گفتند: «روحانی لاغر اندامی بود که منبر می رفت!» مردم او را به یاد داشتند و از شیخ یک روایت چندخطی در خاطرشان مانده بود. سادگی، اخلاق و کلام مؤثر در منبرهای شلوغش را هر کس به زبان خودش برای ما تعریف می کرد. کنجکاو شدم تا از این مرد که مدام نامش در مصاحبه‌ها و گزارش‌های مختلف تکرار می شود بیشتر بدانم. جست و جویها ما را به «گلبهار» رساند، جایی که آقای رضایی، مالک بستنی‌فروشی «زائر» در فلکه «برق»، از شر کرونا و شلوغی شهر به آنجا پناه برده بود. آنجا می دانستیم حاج آقای واله بارضایی رفاقتی دیرینه دارند و بیش از ۳۰ سال برایشان منبر رفته است. هنوز اطلاعاتی از عمق رفاقتی که میان یک بازاری و یک روحانی ممکن است اتفاق بیفتد نداشتیم. بعدها هر جا نشستیم اسم رضایی همراه شیخ محمد واله آمد. بعد هم با حجت الاسلام رضا واله که پسر بزرگ ایشان است به گفت و گو نشستیم و سپس با مردی آشنا شدیم که تلاش می کند درباره شخصیت این عالم اخلاق کتابی را به چاپ برساند. به دیدار او هم رفتیم تا بدانیم شیخ محمد واله و برکات حضورش برای کسانی که او را دیده‌اند هرگز تمام نمی شود. امینیان در کودکی همراه با منبرهای حاج آقا بزرگ شده است و مهرش هم چنان در دل او پابرجاست. در میان همه مصاحبه‌ها نامونشان کاشمر و آقای فدوی هم به چشم می خورد. تصورمان این بود که در کاشمر دیگر کسی از او یاد نمی کند. مدت‌ها بود که او برای کسب علم به مشهد مهاجرت کرده بود ولی تا پایان حیاتش ارتباطش با زادگاهش حفظ شد. این ارتباط ما را به کاشمر کشاند تا بدانیم حاج آقا در کاشمر نام‌آشنا تر است. روبه‌روی هر کسی ایستادیم و نشانی از حاج آقا گرفتیم، او را می شناخت و می توانست خاطره‌ای از او برایشان نقل کند. روایت این چند صفحه روایت مرد گمنامی است که نشان در آسمان‌ها دارد، مردی که بزرگ بود ولی نمی خواست بزرگ شناخته شود. من هر چه بیشتر گشتم، درباره آنچه از او می دانم بیشتر احساس ناکافی بودن کردم.



روزنامه شهرامید وزنگی

شنبه ۲۶ فروردین ۱۴۰۰
۲۲ رمضان ۱۴۴۷
شماره ۳۳۶۱



او تسلیم بود، تسلیم محض

پسر بزرگ شیخ محمد واله خاطرهای مشترک با پدرش را مرور می کند

محمد رضا، فرزند مرحوم شیخ محمد واله، فرزند اول خانواده است. شیخ محمد چهار پسر و دو دختر دارد و یک پسر از جمع این چهار نفر هم به شهادت رسیده است. محمد رضا متولد سال ۱۳۳۴ و معلم بازنشسته آموزش و پرورش است. او در این گفت و گوی دوساعت و نیمه درباره پدرش حرف می زند، با جزئیات، با خرده روایت‌های مختلف و اعتراف می کند که خیلی چیزها را هم نمی داند. به طبع به دلیل محدودیت فضا نمی توانستیم تمام آنچه روایت شده را شرح دهیم. در ادامه مهم ترین بخش‌های گفت و گوی ما با او را می خوانید.



من از چهارسالگی در خیابان شیرازی، کوچه آب میرزا، کوچه مادرشاهی، تا زمان فوت مادرم آنجا زندگی می کردم. دو دوتگ همان خانه مهر مادرم بوده و برای همین بعد از فوتشان، پدر احتیاطی می کند که نکند ورثه، که بچه‌هایش باشند، ته دلشان رضایت نداشته باشند. برای همین سعی کردند به جای دیگری منتقل شوند. با وجود اینکه وقتی من مسئله را فهمیدم به پدرم گفتم که این گونه نیست و این کار را نکنید. اصلاً گفتم من سهمم را بخشیدم. هر چند بعدش گفت که تو بخشیدی ولی من قبول نکردم. بعد از آن رفتند به خانه‌ای در خیابان عنصری. جد یا پدرجد ایشان، فکر می کنم در زمان قاجار، از روحانیان مبرز و مبارزی بودند که سال‌ها به کاشمر تبعید شدند. من از بچگی تا نوزده سالگی زیر دست پدر بودم. پدر بزرگ من هم یک آدم ملاک بود. زمین‌های زیادی در کاشمر داشت. زمین‌های کشاورزی بسیار زیادی به او می رسد که بعضی از اسنادش را من دارم. البته او هیچ وقت درباره اینکه چه چیزی دارد و چه ندارد با ما صحبتی نکرد. پدر املاکش را خیلی راحت در اختیار دیگران گذاشتند. الآن حتی بعضی از زارعان و کشاورزانی که روی زمین‌ها کار می کردند صاحب زمین شده‌اند.



حاج آقای واله یک مسلمان واقعی بود؛ تسلیم محض. از خودش اختیاری

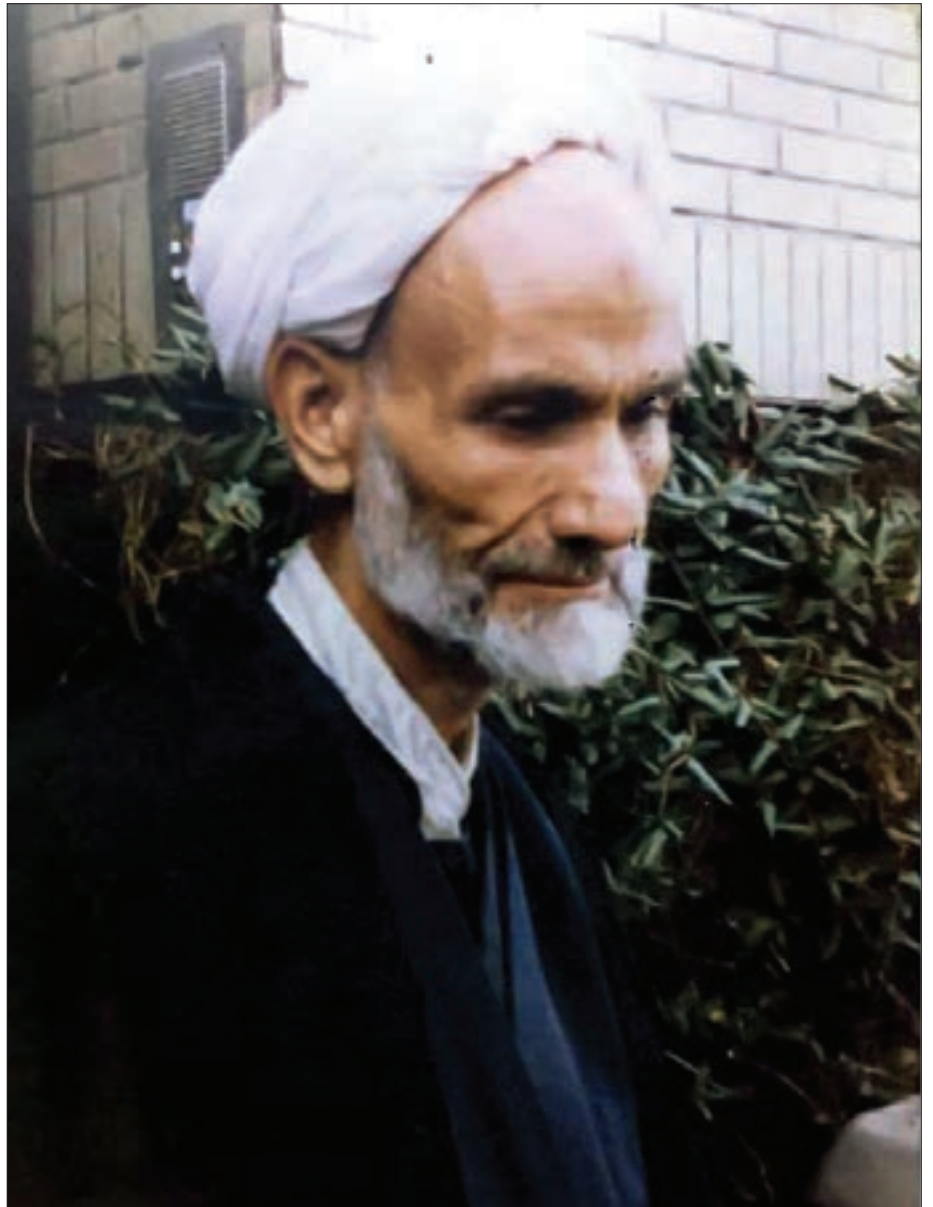
بخواند از روی کتاب می خواند با اینکه مسئله را از حفظ بود. یا حتی اگر مسئله‌ای را که چندبار گفته بوده دوباره مورد پرسش قرار می گرفت دوباره می گفت باید به رساله یا به منبع رجوع کنم. در واقع این طور بود که می خواست بگوید صاحب این رساله مسئولیت دارد من مسئولیت قبول نمی کنم. من فقط راوی آن هستم. راستش من دقیقاً نمی دانم تحصیلات ایشان چه بوده ولی با توجه به شناختی که از ایشان دارم مطمئنم اگر مجتهد نبود قریب المجتهد بود. آقای واله همیشه از زمانش نهایت استفاده را می کرد. حتی سر سفره موقع غذا خوردن هم کنارش چندتا ورق کاغذ بود و آن‌ها را مرور می کرد. کسی

بود که داشته‌هاش را پیش خودش نگه می داشت. اهل این نبود که آن را به رخ دیگران بکشاند و داد و فریاد کند. حتی کتابی ننوشت. طلبه‌ها جمع می شدند می رفتند بالاسر حضرت و آنجا روایاتی را انتخاب می کرد، دست‌نویس می کرد و می داد به طلبه‌ها. شاید چندتا کارتن کاغذ به صورت غیرمدون و نوشته شده دست‌شماردان آقای واله باشد، ولی کتابی مجزا نشده است. برای همین مدرکی دستم نیست تا بگویم رتبه علمی ایشان چه بوده. ولی یک‌بار در حضور حضرت آقای وحید خراسانی نقل آقای واله می شود. آنجا آقایان قلتی به آقای واله وارد می کند و ایشان در پاسخ می گویند من مرید آقای واله هستم. یا زمانی که ایشان بیماری سل گرفتند تهران بودند. آنجا رهبری صحبت کردند و ایشان را در بیمارستانی بستری کردند. در مشهد هم این دو با هم ارتباط تنگاتنگی داشتند. من خودم در خانه شهید هاشمی نژاد بزرگ شدم. آقای طبسی در همان کوچه مادرشاهی همسایه ما بود. آقای آستانه پرست و میرزا جواد آقا تهرانی هم محله‌شان بودند.



همیشه می گفت بچه‌های ما خودکفایند. نصیحت می کرد ولی تحکم نمی کرد، نظارت می کرد ولی خط نمی داد. تنها پیمان نمی گذاشت. می گفت خودتان تصمیم بگیرید. می گفت خدایا شکر که زحمت بچه‌هایم روی دوش من نیست. خودشان گلیم خودشان را از آب بیرون می کشند. او خودش همه کارهایش را انجام می داد. کارش را روی دوش کسی نمی انداخت. دنبال این بود که بچه‌هایش را پرورش دهد. به او هویت و شخصیت بدهد. زندگی ما خب یک زندگی عادی نبود. مادر ما در جوانی از دنیا رفت. پدر هم همسرش را از دست داده بود و در عین حال باید منبر می رفت، مطالعه می کرد و سرش هم خیلی شلوغ بود. آقای واله تازه وقتی همه ما رفتیم سر خانه و زندگی مان دوباره در سن بالا ازدواج کرد و برای این تصمیمش هم حجت شرعی داشت. من خودم وقتی کنار پدرم بودم حال خوبی داشتم. من درک شخصی خودم را می گویم، مثل وقتی بود که می رفتم حرم؛ چنین حالی به من





که آن زمان تقریباً بیابانی بوده، خانه‌ای ساختم و تو بیا هفته‌ای یک بار روضه‌ای بخوان تا برکت زندگی ام باشد. ایشان هم گفته چشم و این چشم چهل سال ادامه پیدا کرد. آقای رضایی تازه وارد، می شود آدم حساسی، می شود گاودار، مغازه دار، جزو فعالان درجه یک انقلاب اسلامی و... او بعد از فوت آقای واله همان محل را به یاد ایشان تابلو می زند حسینیانه مرحوم واله. زمانی هم که ایشان مبتلا به یک بیماری گوارشی شده بودند، پرستاری می کردند از ایشان. در زندگی آقای واله بودند آدم‌های مثل آقای رضایی ولی ایشان جایگاه دیگری داشتند.

پدر وصیت کرده بود من هر جا فوت کردم همان جا خاکم کنید. قرار بود در کاشمر به خاک سپرده شوند. گفتیم جنازه را می بریم مشهد توی حرم امام رضاع (طسواف می دهیم و برمی گردانیم به کاشمر. از طرفی، ما پول نداشتیم که ایشان را ببریم پیش مادرمان در خواجهرربع دفن کنیم یا ببریم بهشت‌رضا که آنجا البته راه برای ما خیلی دور بود. ولی در نهایت فکر کردیم ایشان را می بریم بهشت رضای مشهد دفن می کنیم. توی حرم بودیم که دیدم نماینده رهبری آمدند. آقای راشد بزدی گفت آقا سلام رساندند و گفتند ما آقای واله را همین جا دفن می کنیم. بدون هیچ کاری، بدون مقدماتی. کار خداست. شیخ محمد واله توی سخن آزادی در کنار آقای ابوترابی و آقای مجتهدی دفن شدند.

آن‌ها پنج جا را مشخص می کنند. این مسجد، این روضه، اینجا و زندان هم هست. گفتند یک جایی را قبول کنند. حاج آقا گفت من زندان را قبول می کنم. دوسه روز می روند زندان. بعد این سؤال را از ایشان می پرسند که چرا فلان مسجد نه ولی زندان آری. چرا نرفتند هیئت فلانی. ایشان به اجبار توضیح می دهند. می گویند من آقای را که اینجا منبر می رود می شناسم. من اگر اینجا منبر بروم او از کاسبی می افتد. از فیض رساندن می افتد. من بهتر از او منبر می روم و امکان دارد با او خداحافظی کنند. آقای واله نمی خواست کرسی فیض کسی را خراب کند. یک چیزی هم بگویم و آنکه تقاضا برای منبر از ایشان زیاد بود، خیلی نمی توانستند همه را قبول کنند. برای همین می رفتند کاشمر که در دسترس نباشند. غیر از این که کاشمری‌ها حق داشتند به گردن آقای واله. بالأخره او آنجا درس خوانده بود و آن‌ها در اولویت بودند. از طرف دیگر، منبری‌های خوب توی مشهد زیاد بودند ولی در کاشمر کسی نبود.

آقای رضایی نامی اهل تربت توی مشهد خانه‌ای خریده بود. شنیده بود اگر کسی توی خانه‌اش روضه‌ای بگیرد برکت می کند. یک آقای را می بیند و از ایشان می پرسد دنبال یک روضه خوان می گردم. آن آقا گفته بود که من کسی را می شناسم و بیا به منبرش برویم. رفته بود آنجا و خوشش آمده بود. به آقا گفته بود تسوی فلکه برق

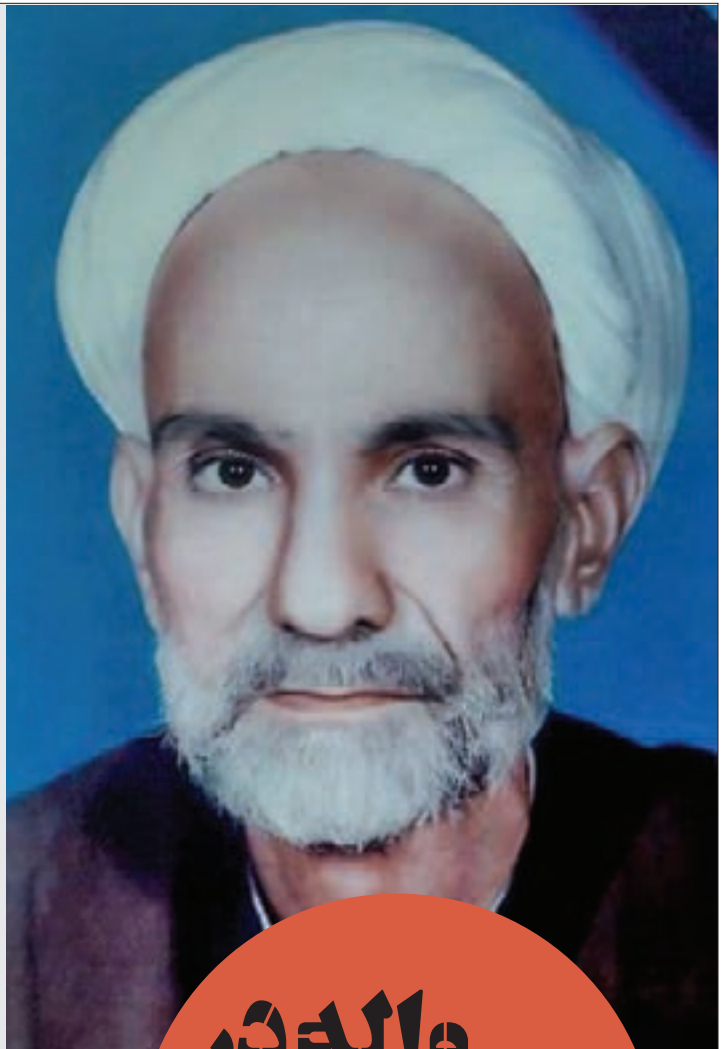
یک بار شخصی آقای واله را دعوت می کند به مجلس روضه‌ای به خارج از شهر کاشان. با یک آدرس ناقص. تسوی گل و خاک، حتی کفش هایش هم از پایش درآمده بود، در زمستان. آدرس را پیدا نمی کند. کلی هم می گردد. از آن طرف یک نفر هم تازه ماشینی خریده و زنش از او می خواهد که بروند با ماشین گشتی بزنند توی شهر. بعد همین طوری می روند توی جاده سیدمرتضای کاشمر می بینند آقای واله دارد دنبال آدرس می گردد. ایشان را سوار می کنند. او با خودش گفته بود تو منبری هستی و تاجایی که می توانی باید دعوت مؤمنان را اجابت کنی. حالا تو آدم مشهوری هستی نیستی، هر جایی که باشد باید بروی. او این طور به مسئله نگاه می کرد. آقای واله یک بار مریض احوال بود. ایشان را سوار می کنند که بروند تهران. توی شاهرود یک منطقه‌ای است به اسم مهدی شهر. آقای هست از دوستان آقای واله. از ایشان خواسته بود رد

شدید یک سری هم به ما بزنید. به ایشان گفت شما به خاطر مریضی تان زیاد به تهران می روید. معلوم هم نیست دکتر باشد یا نه. یک سر بیاید خانه ما. یادم نمی آید محرم بوده یا رمضان، فقط می دانم که فصل تبلیغ بود. آشیخ میثم مهدوی نامی هم بوده. به ایشان می گوید منبری برای اهالی بروید حالا که اینجا بید. آقای واله می گوید نه. او می گوید حاج آقا چرا نه؟ جواب می دهند که نرسید. اصرار می کنند.

دست می داد. سعی می کردیم حرف بپهوده نزنیم. وقتی می رسیدیم خدمتشان نه اینکه بگویم از ترس، ولی ناخودآگاه آدم مؤدب تری بودیم، آدم حساسی تر بودیم، این سلطه روحی ایشان بود. این را الآن که به گذشته فکر می کنم درک می کنم. الآن البته عمیق تر درک می کنم. می گفت سکوی پرش انسان یکی نماز اول وقت و یکی زیارت حرم امام رضاست. ورد و ذکر و نماز شب هم در مراحل بعدی بود. ولی او تأکید می کرد که باید اولویت‌ها را اول انجام بدهی.

آقای واله باید به جبهه می رفتند. ایشان اگر چه جبهه عملیاتی نداشتند، به اندازه قوت قلب رزمندگان که باید می رفتند و رفتند. حتی آقای میرزا جواد آقا که استادشان بودند بلند شدند و رفتند. یک خاطره معروفی از میرزا جواد آقا هست. می گویند میرزا جواد آقا جایی بود که خمپاره‌ای شلیک شد و فرمانده داد زد همه بخوابند. پیرمرد هم خوابید روی زمین. وقتی خطر تمام شد همه بلند شدند ولی میرزا جواد آقا بلند نشد. فرمانده آمد گفت چرا بلند نشدید؟ گفته بود تو گفتی که بخواب ولی نگفتی که بلند شو! او مقلد فرمانده بود. به حاج آقا واله گفتند بیا جنگ است و او هم می گوید چشم. او این حمله را حمله به نظام و به کشور و حمله به اسلام دیده بود. نمی تواند اسلحه دستش بگیرد ولی چهار تا نصیحت که می تواند بکند، می تواند باعث دلخوشی آن‌ها شود.

خیلی روی حق الناس تأکید می کرد. یادم می آید من بچه هفت ساله‌ای بودم. توی راه خسته می شدم و می رفتم تکیه می دادم به ماشین. می گفت به ماشین مردم تکیه نده. در این حد حتی خیلی زیادی رعایت می کرد. دیگر خودتان حدس بزنید ایشان چطور زندگی می کرد. از مردم هیچ چیزی نمی خواست. راضی نبود از کسی چیزی بگیرد. ببینید این‌هایی که می گویم در در ظاهر شاید خیلی ساده باشد ولی این طور زندگی کردن بسیار بسیار سخت است



والد در چند گاه

کاشمر بعد از ۲ دهه
هنوز شیخ محمد را به یاد می آورد

زن اهل اینجا نیست و لسی خانه فدوی را می شناسد. یک «یا حسین» روی دیوار مطمئنمان می کند که باید در همین خانه را محکم بکوبیم. در زدن حاصلی ندارد جز هجوم سؤال های متوالی در ذهنمان که همسایه ای از راه می رسد! این بار از حاج آقا واله می پرسیم. می خواهیم بدانیم که این شهر او را می شناسند یا نه. «خدا رحمتش کند»، برای تشییع جنازه اش مشهد هم رفتیم. و چیزهایی از این دست زیاد گفته می شود. کمی که جلوتر می رویم، سؤالمان عوض می شود: «آیا در این شهر کسی هست که او را نشناسد؟»

● در جست و جوی آشنا!

منزل قدیمی خالی است و نشانی از اهالی ندارد. پرسش ما را به صندوق همت می رساند، جایی که یکی از پسرهای مرحوم کار می کند. پسران پسران از میان کوچه ها خودمان را به آنجا می رسانیم. شهر دل گیر شده است. دندان های کاه گلی و نماهای سرامیکی حال شهر را گرفته است. انگار حکم شده که همه شهرها باید یک جور ساختمان بالا ببرند و شهر را زشت کنند! مرتضی فدوی پشت صندوق نشسته و با تردید رفتار می کند. شماره برادرش را می گیرد تا با هماهنگی بتوانیم حاج خانم را ببینیم. شماره ۵۳۲ صندوق همراه می شود با خروج ما از صندوق. هر کسی را که از مقابل ما عبور می کند به دیده تردید نگاه می کنیم. شاید او کسی باشد که یک خاطره یا برخورد خوب با شیخ واله در خاطر داشته باشد. در این فرصت، به سراغ ذبیحی می رویم. معلم بازنشسته ای که حالا لوازم خانگی می فروشد. حوصله حرف ندارد اگر چه خاطره زیاد دارد: «ما از ۵۰ سال قبل فوتشان تا وقتی ایشان را توی خاک گذاشتند با هم بودیم. خیلی خاطره دارم ولی الان نمی توانم بگویم.» حتی بعد مسافت مشهد- کاشمر هم او واقع نمی کند که چند کلامی

از حاج آقا واله بگوید. فقط ما را به سراغ یکی دیگر می فرستد: «آقای عباسیون که در ۱۵ خرداد فرش فروشی دارد.»

● میهمان سفره مان بود

شنیده ایم که یکی از اقوام همسر حاج آقا واله همین نزدیکی مغازه پارچه فروشی دارد. اسمش آن قدر خاص هست که توی ذهنمان نقش ببندد. خیلی زحمت نمی خواهد یافتن نام حلوائی در سردر یک مغازه پارچه فروشی سر چهارراه صندوق همت! توی پرانتز جلو حلوائی نوشته رمضان زاده. پارچه ها به ردیف، خطوطی افقی ساخته اند که ما را به انتهای مغازه هدایت می کنند، جایی که ۲ مرد ایستاده اند و دارند طومار یک طاقه پارچه را به هم می پیچند. سر صحبت که باز می شود، خیال می کنند با یکی دو سؤال کارمان تمام می شود. ابتدا به گفتن «حاج آقا آدم زاهد و پاک و از دنیا دست شسته ای بود» قناعت می کند اما حرف که گل می اندازد، پدر و پسر دست از کار می کشند تا پدر با فراغ بیشتری به سال های دور این شهر قدم بگذارد و ما را هم با خود همراه کند. ایشان زمانی منبری مجلسشان بوده و بعدها هم با عمه همسرش ازدواج می کند تا فامیل هم باشند. هر بار مرحوم واله به کاشمر می آید یکی دو ماهی ماندگار می شود و چند باری هم به خانه رمضان زاده دعوت می شود. زمان فوت استاد را هم خوب یادش است. می گوید: «اذان صبح بود که رفتم از حاج آقا سری بزنم. حالشان خوب نبود. به خانه رفتم و به پسر و دامادشان در مشهد خبر دادم. زمانی که برگشتم، گفتند فوت کرده اند.»

● پذیرایی با چای و سوهان عسلی!

از شرح حال به شرح رفتار ایشان می رسیم. می خواهیم بدانیم که این پیر مرد استخوانی چه خاطرات خوبی توی ششهر خودش به جا گذاشته است. همه کاشمر از او خاطره دارند و اگر بخواهیم شرح احوال او را کامل بنویسیم، باید با همه شهر گفت و گو کنیم. رمضان زاده به پسرش اشاره می کند که یک انگشتر از پیر مرد کاشمری به یادگار دارد. پسرش می گوید: «ایشان گفتند که اگر آیت الکرسی

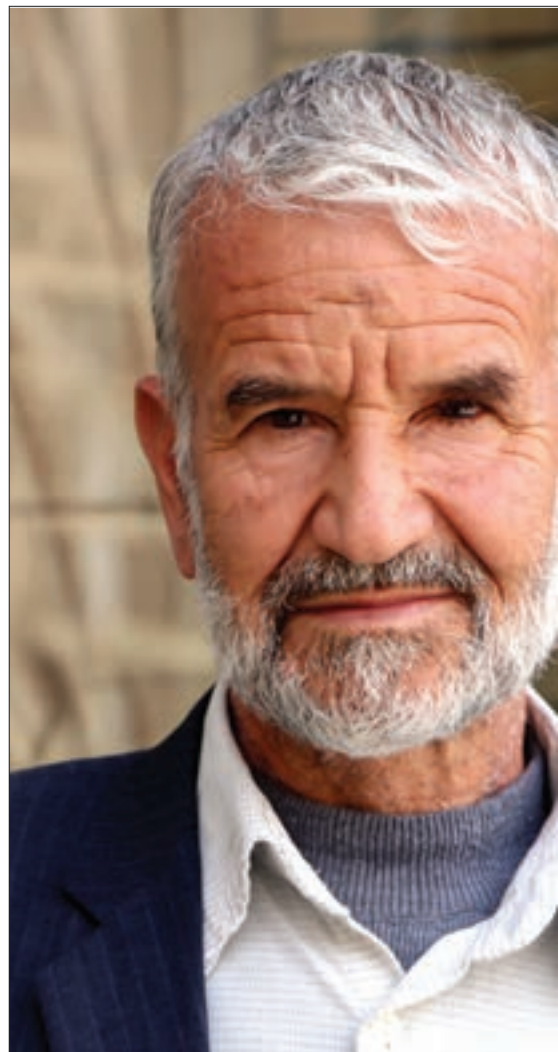
را از بر کنی بهت این انگشتر را می دهم.» کتابخانه ایشان هم انگار معروف است: «یک کتابخانه اش داشت که وقتی کسی کتاب می خواست می گفت هر کتابی می خواهی بردار و برو. در بند مادیات نبودند.» اسم مادیات که به میان می آید مصداق های فراموش شده دیگر هم در ذهنش متبادر می شود: «از روضه هایشان پول نمی گرفتند. پادم هست اگر کسی چیزی به خانه اش می آورد، اندکی برمی داشت و بقیه را تقسیم می کرد. پادم هست یک نفر گوسفندی قربانی کرد و آورد. ایشان رد نکرد ولی همه آن را به فقر بخشید. وقتی هم کسی به خانه شان می رفت، هر چه داشت می آورد و اهل تشریفات نبود. یک سماور داشت که همیشه چایش حاضر بود و با سوهان عسلی که خودش در یک سینی بزرگ درست می کرد به میهمان می داد.» سوهان عسلی حاج آقا آن قدر معروف است که هر کسی یک بار پاروی فرش او گذاشته باشد آن را در خاطر دارد. او مردی است که سختی پیاده روی را از راحتی خودرو و بیشتر دوست دارد: «اگر بیس راه می دیدیمش و برای ماشین به ایشان تعارف می کردیم، می گفت اگر مرا دوست داری بگذار پیاده بروم. برایم بهتر است.»

وقتی بین ۲ نماز صحبت می کرد مقید بود که

حرف های تازه ای برای گفتن داشته باشد. ایشان مطالعه زیاد داشت. برای همان ۵ دقیقه صحبت میان نماز چند ساعت مطالعه می کرد

● هنوز نوارها ایشان را گوش می کنم

توقعم این است وقتی انسم رفقاییش در کاشمر به میان می آید انسم چند روحانی برده شود ولی او می گوید: «اینجا چند دوست خیلی نزدیک داشت که بیشترشان فوت کرده اند. کل محمد حسن که کیسه کش حمام زیبا بود، حاج عبدالوهاب آرایشگر خیابان مدرس و آقای فدوی که در کاشمر خانه ایشان ساکن بودند. اتاق مخصوصی در خانه فدوی داشتند. آقای عباسیون مداحی بود که خیلی به ایشان ارادت داشت. هر جا منبر می رفت، مداحی را ایشان انجام می داد چون اعتقاد داشتند نوحه هایش بر اساس روایت های معتبر است.» اهالی کاشمر مرحوم واله را بیشتر در مسجد جامع شهرشان دیده اند. وقتی که پیر مرد می نشست تا آفتاب بزند و در این فاصله به سؤال های مراجعاتش پاسخ می داد. پارچه فروش کاشمری می گوید: «وقتی بین ۲ نماز صحبت می کرد مقید بود که



حرف‌های تازه‌ای برای گفتن داشته باشد. ایشان مطالعه زیاد داشت. برای همان ۵ دقیقه صحبت میان نماز چند ساعت مطالعه می‌کرد. به روز بود و ما سخنرانی‌هایش را دوست داشتیم. هنوز نوارهای ایشان را دارم و گاهی که پشت فرمان هستم می‌گذارم. با اینکه هر کدام را ۱۰ دقیقه گوش کرده‌ام.»

از ایشان یادگاری دارم

سادگی رفتار و منش شیخ محمد واله مقام علمی‌اش را پوشش می‌دهد تا مردم او را به خاطر پارسایی دوست داشته باشند. رمضان زاده ادامه می‌دهد: «پادم هست یک روحانی برای طلبه‌های نوجوان درس می‌داد. حاج آقا آن قدر تواضع داشت که پای درس ایشان می‌نشست تا بچه‌ها تشویق شوند. ظاهرشان جوری نبود که بفهمی در چه جایگاه علمی قرار دارند. خیلی راحت با مردم برخورد می‌کرد، راحت حرف می‌زد یا شوخی می‌کرد.»

رمضان زاده یادگاری‌هایی هم از مرحوم واله دارد: «یک بار به ایشان گفتم دلم می‌خواهد از پول شما ۲ تا کفن برای من و همسرم تهیه کنید. حاج آقا گفتند چشم، رفتند ۲ تا کفن خریدند و آوردند. یک شال هم زمان فوتشان از آقای فدوی گرفتم تا همراهم توی تابوت بگذارند. یک عبا پشمی هم یادگاری دارم که موقع نماز بر دوش می‌انداختم.»

مثل واله دیگر نداریم

کم حرفی استاد هم میان حرف‌ها زیاد تکرار می‌شود که او هم تأکید می‌کند: «خیلی کم حرف بودند و اگر سؤالی می‌پرسیدی صحبت می‌کردند. اگر هم مسئله‌ای را بلد نبودند، خیلی راحت به آن اعتراف می‌کردند و می‌گفتند: بلد نیستیم. گاهی هم می‌گفتند تحقیق می‌کنم و جواب مسئله شما را می‌آورم. مستند پاسخ می‌دادند.» آخر هم دستش را زیر میز می‌برد و یک دفتر بیرون می‌آورد. می‌گوید: «من دفتری دارم که تاریخ فوت همه آن آدم‌هایی را که برایم عزیز هستند می‌نویسم.» اسم اول فهرستش است. نوشته است: «شیخ محمد واله صبح روز شنبه ۷۵/۲/۲۲ نزدیک طلوع آفتاب در منزل آقای فدوی فوت کردند.» او مطمئن است مثل مرحوم واله دیگر نداریم. رمضان زاده را با خاطراتی که برایش تازه کرده‌ایم تنها می‌گذاریم و از پارچه‌فروشی حلوانی بیرون می‌زنیم تا به خیابان خاکی کاشمر برویم. خیلی سخت نیست فکر کنیم لاید یک روز اینجا یک خیابان خاکی بوده و این نام روی آن مانده است.

چون ذکر امام حسین می‌گفتم دوستم داشت

یافتن یک فرش فروش قدیمی خیلی سخت نیست. اما وقتی می‌رسیم که صدای قرآن بلند شده و عباسیون به مسجد

رفته‌است. مسجد صاحب‌الزمان (عج) دور نیست و با مشورت پسرش به آنجا می‌روم. پسر به شوخی می‌گوید: «پدرم با خادم مسجد که می‌خواهد در را ببندد بیرون می‌آید.» و نگرانیم زمان تعطیلی بازار فرابرسد و او را نبینیم. بعد از اقامه نماز، پشت در مسجد می‌رویم و می‌خواهیم یک نفر او را صدا بزنند. نگرانی‌مان از حضور خیرنگار زن در محوطه مردانه مسجد است. می‌آید، مردی استخوانی و آرام، انگار تا به حال صدایش جز برای نوحه برای کسی بلند نشده است. دیگران می‌گفتند که مرحوم واله او را خیلی دوست داشته است و مادنیال دلیلش می‌گردیم: «شاید چون یک ذکری از امام حسین می‌گفتم ایشان من را دوست داشت. تأکیدشان بود شعری بخوانم که ائمه سبک شمرده نشود. من از کودکی با مسجد آشنا بودم و تلاش‌مان را می‌کردم که شعر خوب بخوانم.» شیخ واله در جلسه آن‌ها منبر می‌رفته است، سال‌های سال. عباسیون می‌گوید: «از غیبت بدشان می‌آمد و جایی می‌رفتند که غیبت نباشد. ما سفارش کرده بودیم که بعد از جلسه غیبتی در کار نباشد. در مسجد جامع با ایشان آشنا شدم و کم‌کم رفیق شدیم و ایشان را به خانه دعوت می‌کردم. گاهی از مسجد ما را به خانه خود می‌برد و با هم کتاب می‌خواندیم یا صحبت می‌کردیم.»

همیشه در حال خواندن بود

استاد گاهی چند ماه متوالی در کاشمر می‌ماند و کلید خانه‌اش را به کسانی می‌دهد که مشهد مشرف می‌شود. عباسیون می‌گوید: «پادم هست ما می‌خواستیم ۱۰ روز برویم مشهد. خودشان کاشمر بودند و کلید را به من سپردند و گفتند که ما همه چیز در خانه داریم. اگر شما استفاده کنید می‌گویم ما با هم یکی هستیم. دلشان می‌خواست آنچه دارند به دیگران بدهند.»

او هم از کتابخانه معروف شیخ محمد واله بادی می‌کند: «شاید چند هزار جلد کتاب داشت و بسیار مطالعه می‌کرد. زبرزمین خانه‌اش پر از کتاب بود. آن قدر کتاب‌ها زیاد بود که آن‌ها را توی کیسه کرده بود. همان لحظه که می‌نشست کتاب باز می‌کرد و می‌خواند. مسئله که می‌پرسیدی، به سراغ کتاب‌هایش می‌رفت. می‌دانست در فلان کتاب و فلان صفحه می‌تواند جواب آن را پیدا کند که برای ما جای تعجب داشت.»

اجازه نداد برایش خانه بخرند

عباسیون مداح همین مسجد است. از او می‌پرسم که اذان و دعای نماز را شما خواندید: «نه، یک نفر هست که اهل این محله نیست ولی وقتی مسجد ما می‌آید، به او می‌سپارم مگر باشد.» او را به یاد استاد می‌اندازد: «اخلاق حاج آقا همین بود. تا وقتی عالمی بود می‌گفت با بودن شما من منبر نمی‌روم. این را عملی دیده بودم، بارها و بارها. کفا و دوستان اهل ارادت شیخ واله بارها می‌خواهند برای او در کاشمر خانه‌ای بخرند تا مکان مناسبی برای سکونت داشته باشد ولی او اجازه نمی‌دهد. عباسیون می‌گوید: «آقای دربان حسینی که دهه آخر صفر روضه خانه ایشان بود می‌خواستند برای حاج آقا خانه‌ای بخرند ولی ایشان اجازه نداد. ترجیح می‌داد که خانه آقای فدوی ساکن باشد. توی هشتی جلو خانه او ۲ تا اتاق بود که شیخ واله آنجا ساکن بود. یک شب پسرشان ابوالفضل به کاشمر آمده بود و به خانه آن‌ها نرفته بود. ایشان خوشحال بود که پسرش ملاحظه کرده و زحمت به این خانواده نداده است. ایشان مراقب بود تا زحمتی برای کسی نداشته باشند.»

عقد دخترهایم را او خواند

وجود یک استاد اخلاق برای هر کسی که او را می‌شناسد یک موهبت است. عباسیون هم تلاشش را کرده است این وقت را مغتنم بشمارد و هر جایی که می‌تواند در محضر او باشد: «عقد ۲ تا دخترهایم را ایشان خواندند. برای دختران دیگر هم به ایشان و کالت می‌دادم که روی سر حضرت عقدشان را بخوانند.» همان زمان جوان‌ها با ایشان رابطه خوبی داشتند شاید به همین خاطر است که حالا میان سال‌های کاشمر ایشان را خوب می‌شناسند: «مرحوم واله مدام به جوان‌ترها می‌گفتند خوش‌بها حال جوان‌ها.»

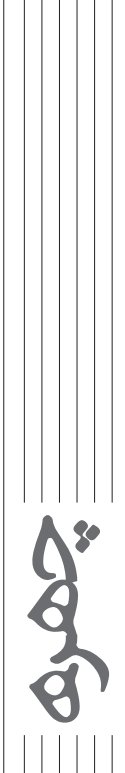
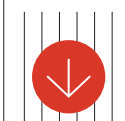
به قدر ۵ یا ۶ قاشق!

کم خوراک بودن این استاد اخلاق را که به تهذیب و تزکیه نفس معروف است همه کسانی که با او یک بار سفره نشسته‌اند می‌دانند. رمضان زاده، مرد پارچه‌فروش، گفت: «ایشان غذایشان را ذره ذره و آرام آرام می‌خوردند. حاج آقا سر سفره می‌نشستند ولی شاید یک پنجم ما چیزی نمی‌خوردند. از اینکه باقی‌مانده ظرف دیگران را میل کنند هم ابایی نداشتند.» عباسیون هم با تأکید بیشتری تکرار می‌کند: «غذای حاج آقا خیلی کم بود. شاید شش هفت قاشق غذا می‌خوردند. یک بار به ایشان گفتم شما غذا را دوست ندارید؟ گفتند من اشتها دارم که همه آنچه در سفره است بخورم. عادت داشتند اگر غذایی توی بشقاب کسی باقی می‌ماند، میل می‌کردند و می‌گفتند باقی‌مانده غذای مؤمن نور است.»



روزنامه
شهرامید
وزندگی

شنبه
۲۶ فروردین ۱۴۰۰
۲۲ رمضان ۱۴۴۲
شماره ۳۳۶۱



چند روایت از اهالی منزلی که مرحوم واله سال‌ها مهمانش بود

آنجا خانه خودش بود

به سراغ ابوالفضل فدوی می‌رویم که بعد از پدر، میراث‌دار روضه اجدادی‌شان شده است. حاج علی اکبر فدوی توصیه‌اش به حفظ خشت و گل خانه بوده و حتی به فرزندان‌ش گفته مرا میان همین ملک اجدادی که در و دیوارش با روضه انس گرفته است دفن کنید. بچه‌ها اما به دلیل قدیمی بودن بنا و تعداد زیاد روضه‌نشین‌ها تصمیم به نوسازی می‌گیرند و خانه را بعد از فوت پدر می‌کوبند. روضه‌شان هنوز ادامه دارد و میان اهالی محله معروف است و فراتر از آن در میان کاشمری‌ها و حتی کاشمری‌های به مشهد آمده. این چند خط مختصری است از آنچه در خانه فدوی گذشت.

● همه سال‌هایی که شیخ محمد واله به کاشمر می‌آمد، خانه ما ساکن می‌شد. یک بار به پدرم گفته بودند که خانه فدوی برای من مثل بهشت است. ایشان حتی کلید منزل را داشت. ایشان با پدرم انس زیادی داشت. پدرم با آقای واله عهد اخوت خوانده بودند و عجیب با هم مأنوس بودند. پدرم اگر گاهی پول همراهش نبود، از جیب آقای واله پول برمی‌داشت و نگرانی هم نداشت. حاج آقا این را دوست داشت و می‌گفت همین درست است. رفاقتشان برای ما قابل تصور نیست.

● حاج عبدالوهاب دلبریان هم آرایشگر و رفیق حاج آقا واله بودند. ایشان هم از آن آدم‌های عجیب و غریبی بودند که نسل ما نخواهد دید. شب آخر حیات ایشان، پدرم به حاج عبدالوهاب می‌گوید که حاج آقا حالش خوب نیست. امشب اینجا بمان. آقای دلبریان به خانه می‌رود و برمی‌گردد. شب با پدرم نزد حاج آقا واله هستند. حاج آقا از پدرم خاک می‌خواهد تا تیمم کند و نماز صبح بخواند. به سختی نماز می‌خواند. رو به قبله دوزانو می‌نشیند و ذکر می‌گوید. خانه پدر من ۲ تا درخت توت داشت که مسجدی‌ها بعد از نماز صبح، در حیاط ما توت می‌تکاندند. آن روز هم بچه‌های مسجد آمدند و حدود ۵ صبح بود که آقای شهری و حلوانی و چند نفر دیگر بر بالین حاج آقا حاضر شدند. ایشان نفس‌های آخر را کشید و پدرم همراه با حاج آقا حلوانی در حیاط ایشان را غسل داد و کفن کرد. از خانه پدرم ایشان را به مسجد جامع می‌برند. سپس به مشهد منتقل و در حرم دفن شدند.

● پدرم می‌گفت به حاج آقا گفته بودم ۲ تا کفن بخریم و ایشان پاسخ داده بود باشد، به تو خبر می‌دهم. یک روز به پدرم می‌گوید: «یک مقدار پول از جایی رسیده است که برویم با آن کفن بخریم.» ۲ تا کفن می‌خرند، یکی برای پدرم و یکی برای خودشان.

● حاج آقای واله آدم عجیبی بود. اهل دنیا نبود. ابوالفضل، پسرشان، که جانباز شیمیایی بود، برای دیدن پدر زیاد اینجا می‌آمد و با خانواده ما هم مأنوس شده بود. مادرم ایشان را خیلی دوست داشت. یک روز پدرم می‌گوید: «حاج آقا، خانم ما از شما یک ابوالفضل می‌خواهد.» ایشان هم دعا می‌کند که خدا به پدر و مادرم یک ابوالفضل بدهد. مادرم باردار می‌شود و من به دنیا می‌آیم و اسمم را ابوالفضل می‌گذارند.

● حاج آقا واله منزل ما را خانه خودش می‌دانست. بیش از ۳۰ سال با هم عیاق بودند. خانه پدرم اتاق زیاد داشت و هر اتاقش دست یکی بود. بارها دیده بودم که حاج آقا میهمان که می‌آمد او را به خانه ما دعوت می‌کردند. یک روحانی بود که در مسجد جامع حاج آقای واله را می‌بیند و می‌گوید از کوهسرخ به کاشمر آمده‌ام و جایی ندارم. حاج آقا او را به خانه ما دعوت می‌کند و به پدرم می‌گوید یک اتاق را حاضر کنید تا ایشان آنجا ساکن شود. شاید حدود ۱۸ سال آنجا ساکن بودند و بعد از فوت ایشان خانواده‌شان از منزل ما رفتند.

● پدرم اسم حاج آقا واله از دهانش نمی‌افتد. همیشه پدرم می‌گفت یکی از چیزهایی که خدا روزی من کرد هم نشینی و میزبانی ایشان است. سال ۹۶ که سال آخر عمر پدرم بود می‌گفت هنوز که هنوز است برکات حضور مرحوم واله در زندگی من هست.

● حاج آقا خیلی اهل مطالعه بود. کتابی نبود که نخورده و نخوانده باشد. اهمیتش به کتاب عجیب غریب بود. یک اتاق ۳ در ۴ شاید حدود ۲ نیسان کتاب داشت. حاج آقا هر وقت می‌آمدند، چند کتاب توی یک دستمال پیچیده بودند و دستشان بود. بسیاری از این کتاب‌ها را هدیه می‌دادند. بسیاری از دوستانمان می‌گویند حاج آقا این کتاب‌ها را به ما هدیه داده‌اند. وقتی ایشان فوت کردند، کتاب‌هایشان را به یک کتابخانه اهدا کردند. این کتاب‌ها فقط در خانه ما بود و به غیر از کتاب‌های مشهدشان بود.

● اعتقاد عجیبی به حضرت رضا (ع) داشتند. حاج آقا واله گفتند هر کاری دارید بروید به امام رضا (ع) بگویید.

● در مشهد کسی نبود که به ایشان ارادت نداشته باشد. همه ایشان را دنیاطلاق داده و وارسته می‌دانستند. روزی که فوت کرد، کتاب‌هایش بود و ۲ دست لباس. یک دست را می‌شست و یک دست را تنش می‌کرد. عجیب و غریب بود.

● ما صدای بلند ایشان را نشنیدیم. دنیای ساده‌ای داشت. ظهرهای تابستان را توی هشتی می‌خوابید و خیلی ساده زندگی می‌کرد. بعد فوتش ما بیشتر ایشان را شناختیم.

بر این دیار می گذرم و بر در و دیوار آن بوسه شوق می زنم

مرحوم آیت... محمد واله کاشمیری (۱۳۱۲-۱۳۷۵) از علمای بزرگ معاصر حوزه علمیه مشهد است. تحصیلات مقدماتی را در مدرسه علمیه حاج شیخ مجتهد اولیایی کاشمر گذرانید. سپس برای ادامه تحصیل، به مشهد مقدس هجرت کرد و از شاگردان ممتاز حضرات آیات میرزا هاشم قزوینی (۱۲۷۰-۱۳۳۹) حاج شیخ حسنعلی مروارید (۱۲۹۰-۱۳۸۳) و میرزا جواد آقا تهرانی (۱۲۸۳-۱۳۶۸) در حوزه علمیه مشهد بود. او از خطیبان و محدثان بزرگ معاصر حوزه علمیه مشهد محسوب می شود و دروس و جلسات درس اخلاق او در مدرسه سعادت و سلیمانیه و برخی منازل مؤمنان مشهد مثال زدنی بود و در آن یاد علمای بزرگ شیعه را مانند آیات عظام میرزا جواد آقا تهرانی خوانساری یا کوهستانی و مانندشان را گرامی می داشت و از محاسن اخلاقشان سخن ها داشت.

● کلام اهل بیت (ع) در جانش و جوهر وجودش آمیخته بود. به لحاظ ظاهری، بسیار پاکیزه و با وقار و متانت بود ولی رفتار و سلوکش به گونه ای بود که جلب توجه نمی کرد. بر نماز اول وقت تأکید داشت. به زیارت سرور شهیدان حضرت اباعبدالله (ع) اهتمامی ویژه داشت. خطابه های بسیار پر شور بود. سادات را همواره گرامی می داشت و بسیار صلوات بر محمد و آتش می فرستاد. در بسیاری از امور استخاره می کرد. آن اوایل نام مرحوم آیت... واله را و مراتب فضل و کمالش را شنیده بودم و سخت طالب دیدارش بودم. در بسیاری از اطلاعاتیه ها او را حاجی واله خطاب می کردند. مایل نبود از عناوین آیت... مانند آن استفاده کند. اصلاً اهل این حرف ها نبود، مانند استادش مرحوم آیت... میرزا جواد تهرانی که حاضر نشد سنگ قبری بر مزارش گذاشته شود. آن ها دنبال نام و نشان نبودند.

● یک روز اطلاعاتیه ای مبنی بر برگزاری دعای ندبه توجهم را جلب کرد که با سخنرانی «حاجی واله» برگزار می شد. با جمعی از دوستان طلبه به آنجا رفتم. هر چه منتظر شدم نیامد. ناگهان از ایشان دعوت کردند و پیر مردی روحانی از کنارم برخاست و روی صندلی نشست. بارها او را در حرم مطهر (ع) دیده بودم. او همان روحانی به ظاهر ساده ای بود که صبح ها، آفتاب زده در سرد و گرم روزهای سال دوزانو مقابل ضریح حرم مطهر رضوی (ع) می نشست و گمان نمی کردی او همان واله معروف باشد. این تواضع و خلوصش هر کسی را شگفتی می کرد و به راستی انسانی و رای تعلقات مادی این دنیایی بود. مسائل دنیوی از قبیل شهرت برایش حل شده و پیش پا افتاده بود.

● یکی از اموری که امروزه گوهری نایاب است، حفظ «سذاجه دینی» است. سذاجه آن فطرت پاک و وضع طبیعی صحیحی است که شائبه ای همراه نشده باشد و سذاجه دینی اصطلاحی است که بر پیوند انسان با فطرت دینی اش و نیلودن آن با امور غیر دینی همچون تجمل پرستی و اعمال ناشایست تأکید دارد. به عقیده من، ویژگی بارز مرحوم آیت... حاج شیخ واله کاشمیری حفظ سذاجه دینی اش بود که بر اثر پیوندی ناگسستنی با ثقلین حاصل شده بود. یکی از مهم ترین وظایف حوزه های علمیه کشور نیز اهتمام به حفظ همین سذاجه دینی است که بحث درباره آن جای دیگری را می طلبد.

● با بزرگواری پذیرفت بخشی از جامع المقدمات را صبح ها بعد از اذان صبح، برای طلاب مدرسه حضرت مهدی (عج) در حرم مقدس رضوی تدریس کند و این تواضع از آن عالم جلیل القدر درس ها دارد و خاطر هست قبل و بعد از درس زمین حرم را می بوسید. امر علی الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدار و ما حب الدیار شغف قلبی و لکن حب من سكن الدیار بر این دیار می گذرم، همان دیار لیلی، و بر در و دیوار آن بوسه شوق می زنم. عشق به این دیوارها نیست که مرا چنان شیدای خود کرده است، بلکه آن نشانه عشق به کسی است که در آن سکونت دارد. هرگاه دل تنگ شنیدن احادیث حضرات معصومان (ع) می شدیم، از او طلب می کردیم. حدیث را می گفت و با حوصله می نوشت و گاه با احادیثی دیگر آن را توضیح می داد. کثرت مراجعات به ایشان باعث شده بود تا با استفاده از اوراق کاربن، چند کپی از هر نوشته اش داشته باشد که البته سر یعنا نایاب می شد. این راهم بگویم که در مباحث اخلاقی به مجموعه ورام اثر ابوالحسن ورام بن ابی فراس توجه خاصی داشت. از کتاب های عملی نیز به کتاب ادعیه احمدیه اثر عارف واصل مرحوم آیت... میرزا احمد آشتیانی عنایت داشت که او نیز عالمی بس بزرگ بود. در دعا معتقد بود که نباید چیزی بر کلام معصوم افزود یا از آن کم کرد. گاه در مراسم دعا مشاهده می شود که دعا ناگهان قطع می شود و مجموعه مطالبی در قالب نظم و نثر به آن اضافه می شود. وقتی هم که می خواست ترجمه روایتی را بیان کند می گفت: «قریب به این مضمون» و در حق بیان کلام معصوم (ع) بسیار احتیاط می کرد.

● جناب آقای امیدوار که از گویندگان مشهد و از ارادتمندان به آن عالم عامل بودند، فرمودند: حدود یک سال مرحوم حاج آقای واله در کاشمر بودند. فرزند ایشان آقای رضا واله به کاشمر به دیدن پدرشان می روند و به محضر ایشان عرض می کنند نزدیک به یک سال است در کاشمر هستید. علت توقف شما در کاشمر چیست؟ آن مرد خدا فرموده بودند: در مسجد جامع کاشمر شب ها حدود یک ربع مسئله می گویم و حدیث می خوانم. عده ای از جوان ها به مسجد جذب شده اند. اگر بیام مشهد این یک ربع تعطیل می شود و احتمال دارد جوان ها از مسجد بروند.

بخشی از روایت کامیار صداقت ثمر حسینی، عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نقش من در سرگذشت او چاپ کتابش است

ابوالفضل امینیان می گوید کودکی اش را در مجالس شیخ واله گذرانده است و حالا می خواهد به او ادای دین کند

کاشمر می رود و در خانه امینیان ساکن می شود. «سکونت آیت... دعایی در منزل ما باعث ارتباط بیشتر ما با حاج آقا واله شد. از سوی دیگر، مادر من هم با همسر ایشان ارتباط نزدیکی داشت. از طرفی بچه های حاج آقا هم با ما رفاقت داشتند. همه این ها دست به دست هم داده بود تا رابطه خوبی با هم داشته باشیم و با روحیات ایشان از نزدیک آشنا شویم.»

● حیات حق پرنده است

حدود سال ۵۰ خانواده امینیان هم به مشهد مهاجرت می کنند تا دعای شب های جمعه شان از کاشمر به مشهد منتقل شود. «ما بیشتر ایشان را در جلسات می دیدیم. حاج آقا دوست داشتنی بود. اهل تعارف نبود ولی اهل مراعات بود. کتابخانه ای داشت که گوشه شیشه اش شکسته بود. یک پرنده بالای کتاب ها نشسته بود. یک پرنده بالای کتاب ها نشسته بود. بچه ها تصمیم داشتند شیشه را عوض کنند ولی چون راه پرنده مسدود می شد حاج آقا گفت حق ندارید دست بزنید. او عالمی بود که عظمت خلقت را در آن پرنده می دید و حیات را حق او می دانست.»

حساسیت خاصی دارد تا حرف هایش شبیه کتابش مستند باشد. با اینکه کتابش در حال تدوین است، در جست و جوی گوشه های پنهان او هنوز حرف های دیگران را واکاوی می کند. امینیان اصل و ریشه خودش هم به کاشمر برمی گردد اما از پیوندهای حاج آقا واله با کاشمر می گوید: «پدر ایشان از بزرگان و علمای کاشمر بود و طبع شعر داشت. نامش محمد رضا واله بود که حدود سال ۱۳۳۰ فوت کرد و در کاشمر مدفون شد. در جست و جویم چند قطعه شعر از پدر ایشان یافتیم که در کتاب «پای در رکاب» به چاپ رسید.»

آمد و شد شیخ محمد واله میان کاشمر و مشهد باعث می شود که هم او را در مشهد خوب بشناسند و هم در شهر آبا و اجدادی اش.

سپهر خراسانی همین که از راه می رسیدم، از مصاحبه هایی که گرفته است و کتابی که در دست تدوین دارد حرف می زند. ذهن ما پیش انگیزه ای که او را وادار به تألیف کتاب کرده مانده است ولی او ما را میهمان محتوای کتابش می کند.

رؤیای ابوالفضل امینیان تا چند ماه دیگر ورق به ورق زیر دستگاه چاپ می رود و صحافی می شود. سر خط مصاحبه آوردن او که در شخصیت کتابش غرق شده است، به همین راحتی نیست. بیشتر می خواهد از شیخ محمد واله بگوید تا خودش. طول می کشد تا بخواهد برای ما بگوید چه اتفاقی باعث شده است او سراغ این شخصیت خاص برود. میان مکث هایش سؤالی درباره خودش می پرسیم و او پس از چند کلمه، دوباره جملاتش را به آن مرد بزرگ پیوند می زند تا مصاحبه ما میان چیزهایی که او را شگفته مرحوم واله کرده است و بخشی که خودش میان آن نقش پر رنگی ایفا می کند، در گشت و گذار باشد.

● رفت و آمدمان با هم زیاد بود

در حسینیه امینیان در خیابان کاشانی میهمان او هستیم که منزل پدری اوست و سال ها شب های جمعه میزبان منبری معروفشان بوده است. بارها و بارها حاج آقا میهمان فرش این خانه بوده برای ساکنانش منبر رفته است. «پدرم فرهنگی بودند و همین هم سبب آشنایی پدرم با مرحوم واله شد. پدرم حدود سال ۳۵ مأمور شد در یک روستای معروف کاشمر خدمت کند. آنجا تازه متوجه شد که بچه ها موارد ابتدایی دین را هم نمی دانند. ۸ سال آنجا ماندگار شد و از علمای شهر به آنجا برد تا به آن ها آگاهی بدهد. حاج آقا واله در آن زمان به مدرسه پدرم و آن روستا می رفت.»

سال ۳۹ تا حدود ۴۳ طی ۵ سال آیت... سید محمد دعایی به

کتابخانه ای داشت که گوشه شیشه اش شکسته بود. یک پرنده بالای کتاب ها نشسته بود. بچه ها تصمیم داشتند شیشه را عوض کنند ولی چون راه پرنده مسدود می شد حاج آقا گفت حق ندارید دست بزنید



روزنامه شهرامید وزنگی

شنبه ۲۶ فروردین ۱۴۰۰ ۲۲ رمضان ۱۴۴۲ شماره ۳۳۶۱

SHAHARANews.IR



شهره





امینیان ویژگی شاخص او را ارتباط با علمای شاخص مشهد می‌داند: «ایشان در مشهد به طور خاص در محضر میرزا جواد آقای تهرانی و شاگرد خلف ایشان است.»

من شیفته ایشان بودم
«من شیفته خصوصیات اخلاقی ایشان هستم.» را می‌گوید تا در شروع مصاحبه موضوع را مشخص کند. از این پس باید حرف هایش را بشنویم تا بدانیم او با چه انگیزه‌ای به دنبال تألیف کتاب برای مرحوم واله رفته است. امینیان خودش مرحوم را می‌شناسد و با کسانی گفت‌وگو گرفته که

بارها پیش می‌آید حاج آقا در میان جمعیت چشمش به کسی می‌افتاد که علم دارد و به راحتی منبر را به او می‌سپرد. روی منبر میان کلامش بفرستید تا آن عالم جایگزین او شود و صحبت را ادامه دهد

آن رتبه علمی، برای خودش شأنی قائل نبود. من در جلسه‌ای نشسته بودم که علما ردیف نشسته بودند. ایشان از صف علما عبور کرد و میان مردم نشست. علما هم می‌دانستند که اگر به ایشان تعارف کنند نمی‌پذیرد که آنجا بنشیند. جوری ساده و بی‌پیرایه رفتار می‌کرد که تصور می‌شد سواد ندارد. یک دستمال هم همیشه همراهش بود که کتاب هایش را در آن پیچیده بود. کنار کتاب‌ها هم چند لقمه نان بود.»

نقش من این بود

امینیان درباره اینکه چه چیزی او را واداشته است در به‌در دنبال کسانی برود که خاطرهای از او دارند: «من به ایشان ارادت دارم و این علقه از کودکی در من ریشه دوانده است. چه‌گونه باید این ارادت را نشان می‌دادم؟ تصمیم گرفتم آنچه خودم می‌دانم و آنچه دیگران می‌دانند را جمع‌آوری کنم. انگار این نقش را در زندگی آقای واله داده‌اند تا من بازی کنم و درباره ایشان کتابی بنویسم. اکنون بسیاری از افراد من را به اعتبار ایشان می‌شناسند. کم‌لطفی بود که از آن استفاده نکنم و اطلاعات ایشان را جمع‌آوری نکنم. چند سال دیگر بسیاری از افراد این نسل دیگر نیستند. یکی از مصاحبه‌شونده‌های من چند ماه پیش به رحمت خدا رفت. من همیشه در پس ذهنم این ایده را داشتم که کاری برای ثبت خاطرات و ابسته به آقای واله انجام بدهم تا بالاخره به

سرانجام رسید.»

گام‌هایی که پدرش در زندگی برداشته شبیه نقطه‌های روشنی است که مسیر را برای پسر مشخص کرده است. نوشتن سرگذشت آقای داعی به توصیه پدر و جمع‌آوری چند مجموعه شعر قدیمی، راه را برای نوشتن کتاب آیت... واله باز می‌کند: «از سال ۸۴ سرگذشت آقای داعی را به توصیه پدر نوشتم. سپس چند مجموعه از اشعار قدیمی که رو به نابودی بود جمع‌آوری کردم. کتاب «پنجره فولاد» را درباره کرامات حضرت رضا(ع) جمع‌آوری و چاپ کردم. اشتیاق خودم به انجام کارهایی است که اگر من انجام ندهم شاید نفر دیگری پیدا نشود که اجرا کند. وقتی این اطلاعات چاپ شد دیگر جایی ثبت شده و ماندگار می‌شود.»

کار شیخ واله چند باری به تعویق می‌افتد و افرادی که با وجه مختلف شخصیت ایشان آشنا هستند، سخت راضی به مصاحبه می‌شوند: «بسیار گشتم تا دوستانی را پیدا کردم که حاضر به صحبت شدند و اکنون کتابی حدود ۱۵۰ صفحه در حال تدوین است. البته این نخستین کتابی نیست که درباره او نوشته شده است. من به دنبال توصیف آقای واله نبودم. می‌خواستم مصداق‌های رفتاری اش را در زندگی ببابم. می‌خواستم بدانم شیخ واله در هر موقعیتی چه طور رفتار می‌کرد. ما اگر بتوانیم شمه‌ای از رفتارش را داشته باشیم خیلی راحت زندگی می‌کنیم. وقتی برای خودت شخصیتی قائل نبودی، اهمیت نمی‌دهی کسی پیش پای تو بلند شود یا نشود! چون توقعی نداری، پس ناراحت هم نمی‌شوی و روان تو آسوده است. یک سال و نیم است برای این کار زمان گذاشته‌ام و چند ماه دیگر برای چاپ آماده است.»

اهل تعارف نبود

امینیان خیلی اهل مراعات است تا چیزهایی را بیان کند که برای مخاطب امروزی پذیرفتنی باشد. می‌گوید: «چیزهایی که من درباره ایشان از شاگردانش شنیدم قابل عنوان نیست. اگر ایشان سوادش کم بود، خب این تواضع توقع بود. اما ایشان ۲۰ سال درس خارج خوانده بود. «کفایتین» تدریس می‌کرد و این یعنی درجه علمی ایشان در اندازه اجتهاد بود. در این رده علمی، ایشان در این حد تواضع بود که خودش را از کسی برتر نمی‌دانست. اگر کسی به ایشان

می‌گفت می‌خواهم نصیحت کنم، پاسخ می‌شنید استفاده می‌کنم. تعارف بیجا در علم اخلاق دروغ است. در قاموس ایشان هم چیزی به اسم تعارف نبود. آن چیزی را بیان می‌کرد که در دلش بود و اگر شرایط مناسب نداشت، به تعارف بسنده نمی‌کرد و راحت می‌گفت الان شرایطش را ندارم. گاهی این رک‌گویی برایمان جذاب نیست اما این رفتار در دل خودش صداقت پنهان دارد.»

امینیان ادامه می‌دهد: «سخت است واله بشوی. تمرین و ممارست می‌خواهد. من در

تحقیقاتی که درباره ایشان داشتم به نکته‌ای رسیدم که برایم جالب بود. در زندگی شریعی برایشان به وجود می‌آید که می‌تواند حرامی را انجام بدهد ولی آن را ترک می‌کند و همین ترک حرام او را در مسیر رشد قرار می‌دهد. حاج آقا در این باره می‌گفت: من می‌رفت که کافر شوم ولی خدا کمک کرد.»

مرنج و مرنجان!

امینیان اصل رفتار این استاد اخلاق را بر اساس اعتقاد به مرنج و مرنجان توصیف می‌کند و می‌گوید: «من در مصاحبه‌هایی که انجام دادم نکته‌های زیبایی را دریافتیم. در مصاحبه آقای امیدوار و آقای موسوی کاهانی که از شاگردان حاج آقا هستند این خاطره نقل شد.

حجت‌الاسلام موسوی کاهانی با شیخ واله خدمت آیت... وحید رسیدند. فردی آنجا بود که از آقای واله انتقاد کرد که چرا شما مدام از آقای میرزا جواد آقا یاد می‌کنید. حاج آقا آنجا پاسخ نمی‌دهند. آن مرد ادامه داد: مگر میرزا کور شفا می‌داد؟ مرده زنده می‌کرد؟ مگر ایشان طی الارض داشت؟ حاج آقا باز هم سکوت می‌کند. آیت... وحید در آن زمان ذکر می‌کنند که من مرید آقای واله هستم. این را می‌گویند و سکوت می‌کنند. آن مرد همراه حاج آقا بیرون می‌آید و به پرسش خودش ادامه می‌دهد. در این موقعیت حاج آقا می‌گوید: نه آقا، ایشان طی الارض نداشتند، کور شفا ندادند، مرده زنده نکرده ولی دل کسی را نرنجانده است! این از طی الارض بالاتر است. مرنج و مرنجان. اگر که کسی این ۲ خصوصیت را داشته باشد، از طی الارض بالاتر است. خودش همین روش را در زندگی داشت.»

رنج خود و راحت یاران طلب

«آقای واله بر حسب ظاهر، استخوانی و عصبی مزاج است ولی چیزی که در وجود ایشان نبود عصبانیت است.» امینیان ادامه می‌دهد: «در جلسه‌ای برای صلح دادن زن و شوهری دعوت می‌کنند. آنجا پدر دختر آقای واله را کتک می‌زند ولی ایشان سکوت می‌کند. مرد شرمند می‌شود و عذرخواهی می‌کند. حاج آقا آنجا ۲ رکعت نماز شکر می‌خواند. آقای واله پس از آن مجلس می‌گوید: «وقتی این آقا مرا کتک زد باوقتی که از من پذیرایی کرد برای من فرقی نکرد! هر دویش برای خدا بود.» امینیان نمونه دیگری از خویشتر داری او را ذکر می‌کند: «ایشان می‌خواست پشت بام خانه‌اش را قیر گونی کند ولی نگذاشت قیر را توی کوچه داغ کنند که همسایه‌ها دودش را بخورند. به قیر کار گفت بیایید در زیر زمین خانه دود کنید تا مردم اذیت نشوند. این چیزها به ذهن ما نمی‌رسد. «رنج خود و راحت یاران طلب» را حاج آقا مدام می‌خواند. اینجور باشی، در دل هم نفوذ می‌کنی. حاج آقا از کسی برای منبر و مجلس پول نمی‌گرفت و می‌گفت اثر کلام از بین می‌رود.»

واله که بود واله و شیدای اهل بیت

او هنوز هم گاهی دلش برای مرد نیک‌نامی که ۲۵ سال پیش دنیا را ترک کرد تنگ می‌شود: «من ایشان را دوست داشتم و گاهی یادشان می‌کنم. بعد فوتشان در کاشمر، به مشهد منتقل و در صحن آزادی دفن شدند. آنجا حاج آقا سازگار یک شعر برای ایشان سرود: واله که بود واله و شیدای اهل بیت / بر چهره داشت نور و تولای اهل بیت / می‌ریخت شهادت علم ز گفتار دل‌نشین / چون داشت اتصال به دریای اهل بیت. مرحوم واله چنان در اهل بیت ذوب بود که هر چه بگویم کم است.» امینیان که سابقه مذهبی او را به سوی قرائت قرآن و مباحث اهل بیت هم کشانده می‌گوید: «مجلس ختم ایشان قاری و مداح

نداشت. وقتی من رفتم تعزیه، پسرشان گفت خوش آمدی ولی ما قساری نداریم. من هم خودم پشت تریبون رفتم. خانواده‌شان هم اهل تشریفات و قائل به این مسائل نبودند. خیلی معمولی برای ایشان مراسم گرفتند. آیت... فلسفی، آیت... بهجت، آیت... مروارید و بهترین مجتهدان مشهد در مراسم حضور داشتند. حدود ۳۰۰ روحانی نشسته بودند چون شخصیت ایشان میان علما مشهور بود. آن کسی که به آقای واله از نگاه یک روضه‌خوان نگاه می‌کند به این دلیل است که ایشان خودش را عرضه نکرده است تا به او آیت... بگویند. ایشان از این عناوین فراری بود.»



روزنامه شهرامید وزندگی

SHAHRAHNEWS.IR
شنبه ۲۶ فروردین ۱۴۰۰
۲۲ رمضان ۱۴۴۱
شماره ۳۳۶۱

۷



شهره



عکس: مرصیه میرزاد شهرآرا

آدمیت را از ایشان آموختم!

روایت مردی که ۳۰ سال در خدمت یک
عالم بود تا رسم زندگی را بیاموزد

بشنویم: «پزشکی بود که سالی یک مرتبه از آمریکا به تهران می آمد و شیخ واله در این مدت باید ایشان را مراجع می کرد و برای بیماری روی اش معاینه می شد. یکی از ریه هایشان مسئله داشت. شب اول ماه رمضان گفتند فلانی، من فردا باید به تهران بروم. یک ماشین بنز مدل پایین داشتیم که صبح اول ماه مبارک به سمت تهران راه افتادیم. من و حاج آقا یک دوست مشترک در سمت سمنان راه افتادیم. من و حاج آقا یک دوست مشترک در مهدی شهر سمنان داشتیم که پیش او رفتیم. با ایشان به مسجد رفتیم و نماز خواندیم. آن زمان دوستان به من گفتند برو تهران، اگر دکتر آمده بود بیا حاج آقا را به تهران ببر. دکتر نیامده بود و من به سمنان برگشتم. بعد نماز، چند نفر دنبال من راه افتادند تا حاج آقا را راضی کنم برایشان منبر بروند. حاج آقا در خواستشان را رد کرده بود. من به آقای واله گفتم. ایشان گفت مصلحت نیست. موقع خواب از حاج آقا پرسیدم چرا قبول نکردی؟ ایشان پاسخ داد: فلانی، آقای حائری سال سوم است که اینجا منبر می رود. الان هم در راه است. من نباید اینجا منبر بروم تا منبر ایشان از رونق نیفتد. آن زمان گریه کردم و گفتم رحمت خدا بر شما که چنین انسان والایی هستی. من به خاطر همین رفتارها مرید ایشان بودم. من کسی را مثل ایشان ندیدم!»

فقط می دانستم آدم خوبی است

کلید منزل آیت... واله در جیب رضایی است و هر زمان کاری دارد، با یک «یا...» وارد می شود. هر که مرحوم واله و رضایی را بشناسد، از ارادت آن ۲ به هم خبر دارد. دلیل این محبت را می پرسیم: «حاج آقا وقتی به زندگی ما آمد، فهمیدم همان آدم مخلصی است که ما می خواهیم. ایشان مرد خدا بود و مهرش به دل آدم می نشست. من همان ابتدا فهمیدم سیم ایشان وصل است و اگر می خواهم من هم ارتباطی با خدا داشته باشم، باید به دنبال ایشان بروم.» هنوز قانع نشده ام که رضایی توضیح می دهد: «من آن زمان اصلا بلد نبودم بخواهم تحقیق و تفحص کنم که ایشان چه قدر باسواد هستند. حاج آقا هم اهل این نبودند که بگویند چه مرتبه علمی ای دارند. من آن زمان اصلا دنبال این چیزها نبودم. فقط می دانستم که ایشان آدم خوبی است.»

رضایی از گمنامی مرحوم واله می گوید: «ایشان خیلی گمنام زندگی کردند. وقتی حرم پیاده می رفتند، سرشان پایین بود و کسی ایشان را نمی شناخت. دنبال جایگاه نبودند. خانه ایشان فرقی با خانه ما نداشت. چراغ های فیتیله ای داشتند که ۲ یا ۳ تا در خانه شان روشن بود. ظرفی آویشن و اسطوخودوس و این ها بود. می گفت سردیانه بگذارم یا گرمیانه، و بر اساس آن، از ما پذیرایی می کرد. سینی بزرگی توی خانه داشت که با آن سوهان عسلی درست می کرد و کنار چای به ما تعارف می کرد. یک عالم بزرگ به همین سادگی زندگی می کرد. در مجالس بزرگ، هنوز از منبرهای ایشان یاد می شود ولی زمان حیات گمنام زندگی کردند.» مکتبی می کند و سپس ادامه می دهد: «من نمی خواهم ادعای آدمیت کنم ولی هر مقدار که آدم شدم، به خاطر وجود ایشان بود.»

که قارونی مرا با خود به مجلسی در خیابان سرشور برد. زمانی که رفتم، حاج آقا واله روی منبر بود. نشستم و گوش کردم. سخنرانی ایشان به دل من نشست. حرف هایش ساده اما پر مغز بود. معلوم بود این کلام از یک آدم آگاه سر می زند. کلام گرمی داشتند که هر کس گوش می کرد جذب می شد. ایشان از منبر پایین آمد و من به ایشان سلام کردم. به ایشان گفتم که فلکه برق ۲ تا اتاق تازه درست کرده ام تا زندگی کنم و دلم می خواهد یک جلسه شبانه بگذارم و یک نفر منبر برود. از ایشان خواستم بیاید. بدون اینکه از من چیزی پرسند، گفتند می آیم. قرار گذاشتیم شب های پنجشنبه بیایند و سخنرانی کنند. بیش از ۳۰ سال مرتب و بدون لنگش به این جلسه می آمدند. حدود ۱۵ سال قبل انقلاب و سال ها پس از آن. عجیب بود که همان فضای کم پر می شد. زمانی که هوا خوب بود، مردم بیرون و در راه پله می نشستند. مجالس ایشان گرم بود.»

۳۵ سال پول نگرفتند!

رضایی هنوز هم که یاد آن شب های جلسه آقای واله می افتد حرارت کلامش بالا می رود. دنبال کلماتش می دود تا آنچه دیده است توصیف کند. آخر مجبور می شود تأکید کند که مجالس ایشان خیلی گرم بوده است و به سراغ مصداق های نفوذ کلام ایشان می رود: «در همین مجلس ما خاطر م هست که پدرها دست بچه هایشان را می گرفتند و می آوردند. همان بچه ها الان هر کدام به جایی رسیده اند. خاطر م هست یک نفر با دو سه پسر بچه توجانش می آمد و می نشست. یکی شان سردار شده است و هر وقت مرا می بیند خدا پدر بیامری می دهد چون در مجلس ما با آقای واله آشنا شده است.» او بارها سعی کرده شیخ محمد از او پاکت روضه را بگیرد ولی موفق نشده است: «حاج آقا واله از همان ابتدا گفت من از شما پول نمی گیرم. چند وقتی گذشت و من چند باری تعارف کردم و نپذیرفتند. بارها به ایشان گفتم من پول خمس و زکاتم را می دهم. گفتند می خواهم حرفی که می زنی اثر داشته باشد. در طول ۳۵ سال من به ایشان پولی پرداخت نکردم.» زمانی که مرحوم واله ۴۵ روز روی تخت بیمارستان است، رضایی روز و شب بالای سر ایشان است تا بهبود پیدا کند: «آن زمان حاج آقا به من می گفتند از خانم از طرف من طلب حلالیت کن. من هم گفتم که هر چه ثواب من است که در خدمت شما هستم، ثوابش با همسر من نصف باشد.»

به خاطر آیت... حائری منبر نرفتند

روایت نپذیرفتن جلسات روضه در سمنان را هم چند نفری تعریف می کنند ولی روایت دست اول آن را باید از حاج آقا رضایی

سیده نعیمه زینبی هر جادر مشهد برای مصاحبه رفتم و از شیخ محمد واله پرسیدم، اسم او آمد. هر کس حاج آقا را می شناخت او را هم دیده بود. دیگر برای من معمولی شده بود که بگویند: «یک آقای رضایی بود...» تا من هم خوشحال از اینکه ایشان از قلم نیفتاده است، بگویم: «با ایشان مصاحبه گرفته ام!» شاید هم کورسوی نشاطی در اعماق تاریک درونم روشن می شد که شاید مسیر درستی را برای شناخت حاج آقا واله پیموده ام. خبر نداشتم وقتی به زادگاه شیخ محمد واله قدم می گذارم هم تجربه ام در مشهد تکرار می شود. اما آنجا هم وقتی به سراغ کسبه و آدم هایی که او را می شناختند رفتم، باز اسم ماشاء... رضایی به میان آمد، مردی که هر جادر توانش بود همراه مرادش بود تا بیاموزد و همراهی کند. رمضان زاده، پارچه فروش کاشمیری، بارها و بارها در سفر هایش به مشهد او را دیده بود. او می گفت: «همه کارهای حاج آقا را در مشهد ایشان انجام می داد. خودش و خانمش در خدمت شیخ واله بودند. از نظافت منزل تا شست و شوی لباس هایشان را انجام می دادند. شاید ۱۰ سال یا بیشتر آب خوردن را از یکی از قنات های دهات سمت فردوسی برای ایشان می آورد. خیلی ارادت داشت به حاج آقا.» این رفتارها برای ما حرف است ولی رضایی آن را زندگی کرده است!

۳۵ سال بدون لنگش آمد

خانه شان آراسته به بازی نور و سایه است که گلدان ها در آن آرام گرفته اند. مهم نیست اسباب خانه شان کجای اتاق را اشغال کرده است چون آنچه در همه جای خانه حس می شود آرامش است. رضایی که نشان رفاقت با مرحوم واله را بر پیشانی و مهر او را در دل دارد، خانه قدیمی اش را هم به نام حسینیه واله نشان دار کرده است تا ارادتش را بیش از پیش به او ثابت کند. برای اینکه کلام را از جای خوبی شروع کرده باشم، می خواهم این ها را بگویم. او اما دلش می خواهد داستان را از نقطه اوج که بخش طلایی زندگی اش را ورق می زند، آغاز کند و به سراغ آشنایی اش با شیخ واله می رود: «من واله را نمی شناختم و حتی یک آشنایی ابتدایی هم با ایشان نداشتم. برایم یک غریبه بود. آنجا حاج حسین (ع) قارونی در حسینیه کرمانی ها بود که اهل جلسات امام حسین (ع) بود و با من رفاقت داشت. یک روز به ایشان گفتم که دنبال آقای می گردم که برایمان جلسه ای داشته باشد. ماه محرم و صفر بود